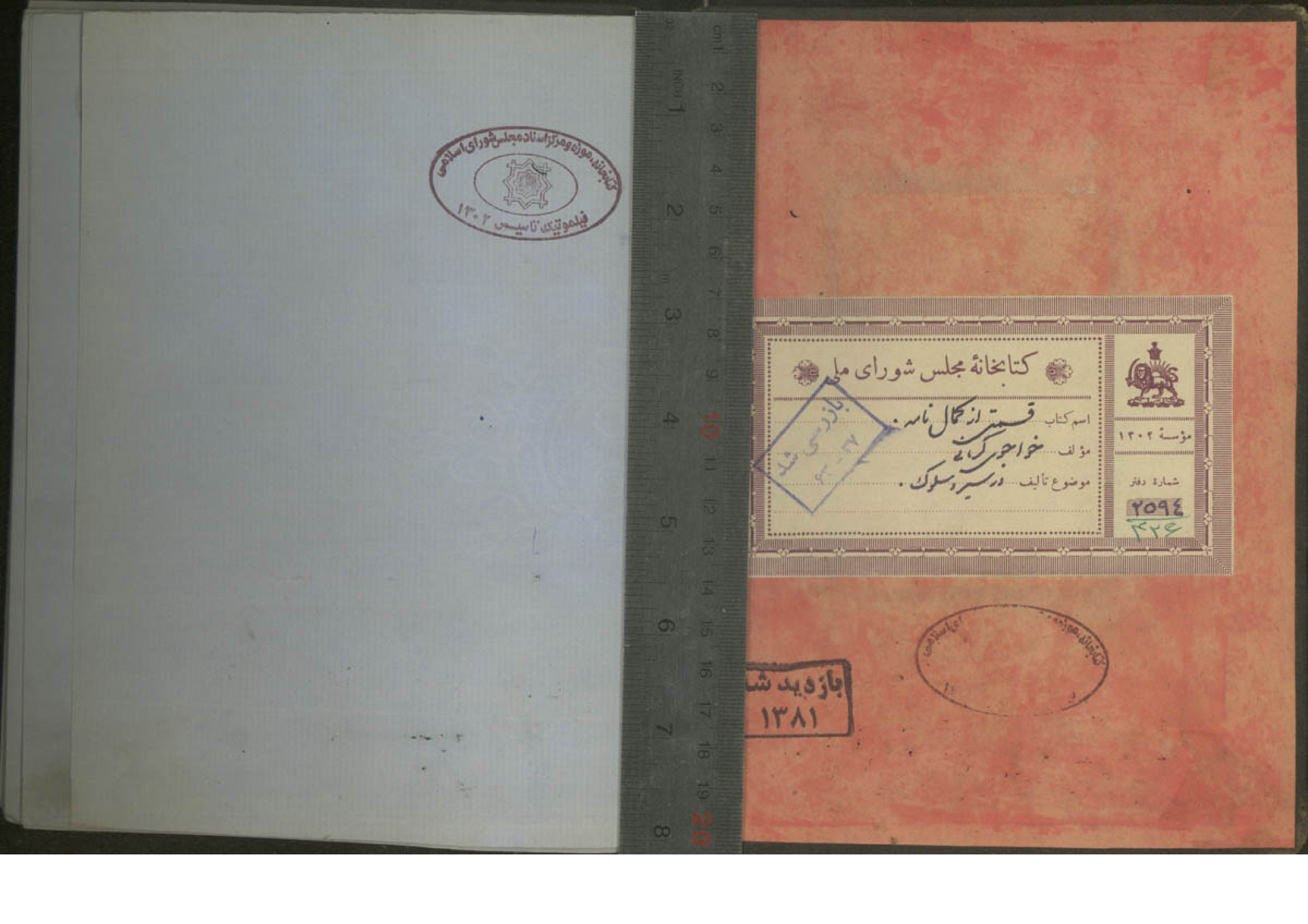
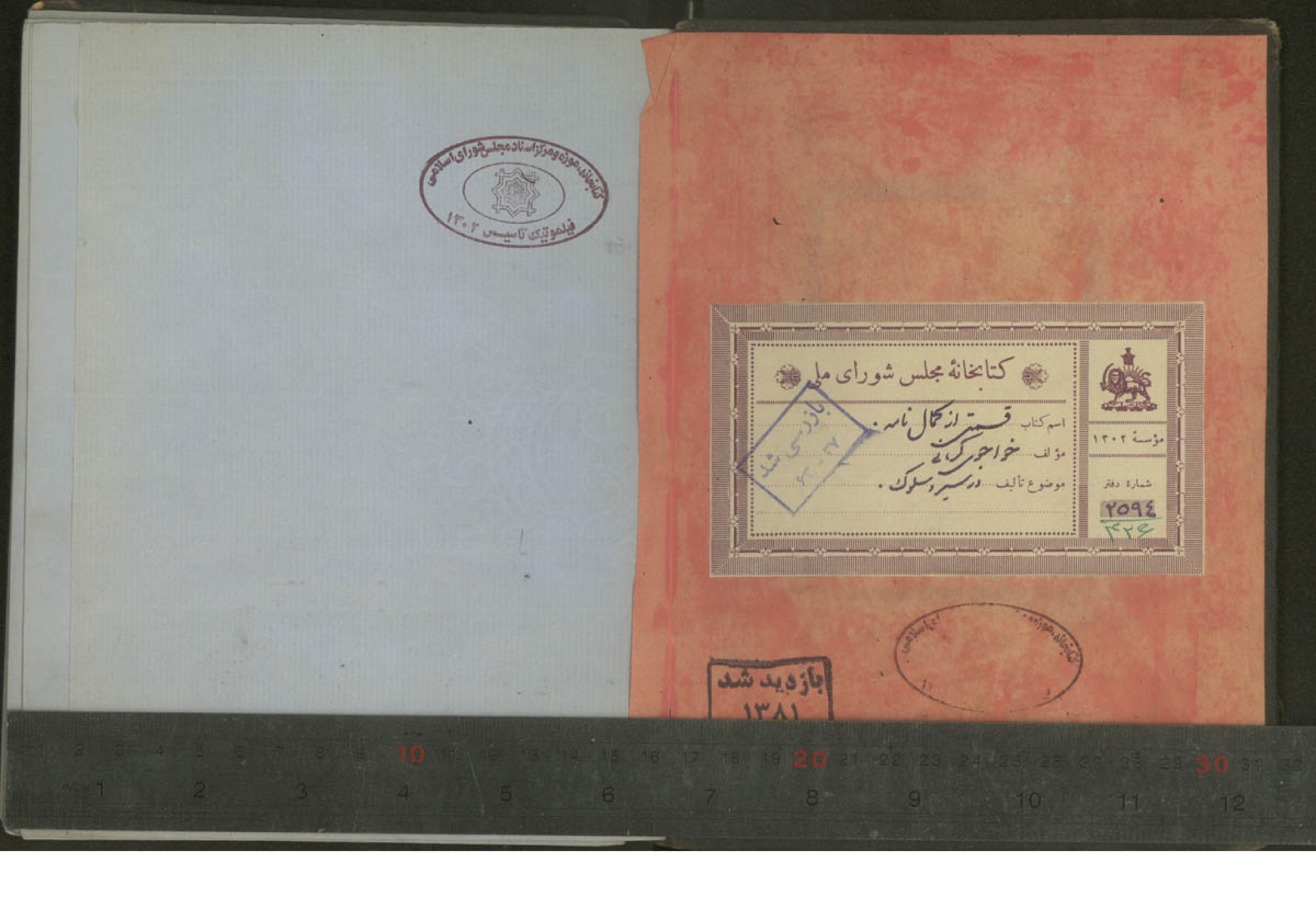


کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فیلموتیک تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب قسمتی از کمال نامه.
مؤلف خواجوی کرمانی
موضوع تألیف در سیر و سلوک.
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۲۵۹۴
بازدید شد ۱۳۸۱



کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فیلمو تیکی تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب قسمتی از کمال نامه
مؤلف خواجوی کرمانی
موضوع تألیف در سیر و سلوک
مؤسسة ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
٢٥٩٤
۴۲۶
بازدید شد
بازدید شد
۱۳۸۱

هذا کتاب روضة الانوار من کلام خواجوی کرمانی قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

## در سیر و سلوک و طلب مقصد کلی و مقصود و مطلوب حقیقی

دوش چون پیر چرخ ازرق پوش ‌ ‌ دلق نیلی کشید بر سر دوش
زلف ظلمت ز چرخ تاب گرفت ‌ ‌ چشم اختر ز اشک آب گرفت
سبزه زار فلک پر از گل شد ‌ ‌ جرعه دان افق پر از مل شد
چرخ سرگشته دامن سنجاب ‌ ‌ کرده پر دانه های در خوشاب
تیره شب را ز مهر بدر منیر ‌ ‌ اشک سیاره گشته دامن گیر

هندوان

هندوان سر ز نجره بر کردند ‌ ‌ طاس پیروزه پرگهر کردند
بر فلک عنبرین تتق بستند ‌ ‌ وز غلق پرده بر افق بستند
مصریان از فراز گوهر فیل ‌ ‌ در فکندند خویش را در نیل
کوه بر فرق لعبت زرین ‌ ‌ شد روان مهد ماه قلعه نشین
محمل شاه چین رسید بشام ‌ ‌ خشت زرین در او فتاد ز بام
عالم از نافه نیفه پر کرده ‌ ‌ درج افلاک پر ز در کرده
زورق آتشین فتاده در آب ‌ ‌ واختران چشمها گشاده ز خواب
شرقیان چشم خیره بربسته ‌ ‌ غربیان زلف تیره بربسته
باد ریحان بنسیم روحانی ‌ ‌ دمبدم کرده عنبر افشانی
شمع مینو ارکان فرو مرده ‌ ‌ غم خونخواره دل تهی کرده
دل ساغر ز باده بگرفته ‌ ‌ مطربان رفته ساقیان خفته
بزم دردی کشان ز باده خراب ‌ ‌ چشم مستان ز عکس باده پر آب

من برون آمدم ز میخانه / ریخته خون خُم ز پیمانه
جرعه دُرد درد نوشیده / خرقه پر درد پوشیده
داد زلف سیاه یار ز دست / رفته سررشته قرار ز دست
در خرابات عشق مست و خراب / کرده جان را فدای جام شراب
عقل مرشد به پیش باز آمد / وز سر راه من فراز آمد
چون مرا دید مست لایعقل / گفت کای بی حفاظ بی حاصل
موی کردی سپید روی سیاه / سر موئی نکرده روی براه
تا کی خون خم پیاله خوری / چه بری آب رخ پیاله گری
ترک می کن که خون خود خوردی / بگذر از باده کآب خود بردی
با جوانان حریف پیر مغان / وز تو پیر مغان رسیده بجان
گر شتابی عنان ازین ظلمات / کی رسی چون خضر باب حیات
زورق دیده ام در آب افتاد / آتشم در دل کباب افتاد

روی

روی در کعبه دل آوردم / تن و جان نیم بسمل آوردم
لاشه عقل در وحل مانده / بختی عشق بر فلک رانده
شب دیجور من فتاد بشام / ببیت الحرام را احرام
جان به بیت المقدس توحید / زده با قدسیان دم از تجرید
چون سر از نجد وجد بر کردم / دست با کوه در کمر کردم
ساکن مکه وصال شدم / طایف کعبه جلال شدم
عشق را شور سرمدی بر سر / عقل را راست بیخودی در سر
از فضولی فضل جسته نجات / علم شوق برده بر عرفات
دل پر آتشم مقام خلیل / کشته جان در طریق عشق سبیل
راه میرفتم و دل از ره دور / می نهادم رخ و رخ از شه دور
من خاکی نهاد آتش ناک / گفتم اول محیط نقطه خاک
بر سر خاک جای خود دیدم / خاک را خاکپای خود دیدم

نقش خواجو ز دل فرو شستم | وز ره نیچودی فرو جستم

گفتم آن کوی بی سر و پا را
آن قدم دار پای بر جا را

## رسیدن سالک که عبارت از نفس متکلم است و سوآل از آن

اى بساط سپط تو قلمون | ساحت بارگاه ستقلاطون
شارع رهرو وجود و عدم | مطرح نور آفتاب قدم
منزل کاروان عالم غیب | دامن شش مرقع نه جیب
مسکن ساکنان کون و مکان | بستر خفتگان دور زمان
شاه راه قوافل ایجاد | صحن بستان سرای کون و فساد
چمن لاله برگ باغ وجود | نافهٔ آهوان راغ وجود
سپر تیغ برق خنده و شرق | هدف نوک تیر بارق برق
ورق روزنامهٔ ایام | طبق کاه خانهٔ اجرام

روضه

روضهٔ خلد آدم از پاکی | وز ادیم تو آدم خاکی
چرخ را کرده مرکز تو مدار | زایران نجوم را تو مزار
کنج ارواح را توئی گنجور | ملک اشباح را توئی منشور
آتش طبع را توئی کانون | وز تو اعراض خلق را قانون
عابدان سپهر را محراب | طایران وجود را مضراب
تو چه شاهی که آب افسر تست | سایهٔ آفتاب بر سر تست
جوشن بحر در برت بینم | مغفر کوه بر سرت بینم
که رخ روز را حجاب شوی | پردهٔ روی آفتاب شوی
چون تو یک مادر نه فرزندی | دل چه در مهر شوهران بندی
مهد عیسای مریمت خوانند | روضهٔ روح آدمت خوانند
بر دلت گر زننده باری بیش | وز گذار رهت غباری بیش
دورم از ره بگو که راه کجاست | راه دولت سرای شاه کجاست

بار خواه از این گروه برار
مرکبش را از این وحل بدرار

## جواب دادن خاک بر سبیل اضطرار و اشارت بجانب آب

خاک دلخسته بر زمین افتاد
لرزه آتش بر دل حزین افتاد

گفت از خسته کان دوا مطلب
گنج قارون ز بی نوا مطلب

سراب از سراب میجوئی
ز من تشنه آب میجوئی

بافسونم چرا دهی بر باد
بفسونم بباد خواهی داد

از من پای بسته دست بدار
از سرم بگذر و مرا بگذار

نه مرا پای آنکه گیرد کام
نه مرا دست آنکه گیرم کام

پایم از آب دیده من در گل
بارم از دست خویش من در دل

من که افتاده ام بدینسان پست
چون توانم ترا که گیرم دست

از کسم چون امید یاری هست
حاصلم جز امیدواری هست

برو

بر وای من غبار میداشت
سرم آنجا که پای بگذاشت

کشته باد آنکه او هلاک تو نیست
بر سرش خاک هر که خاک تو نیست

هرچه خواهی که در نظر یابی
بلب آب شو که دریابی

چون بدینگونه خاکساری کرد
آب رویم نبرد و یاری کرد

سایه بان بر کنار آب زدم
وز دل آفتاب تاب زدم

گردم از دیده خون دل جاری
گفتمش با تضرع و زاری

## رسیدن سالک باب و صفت او و سوال از عالم تحقیق

ای روان بخش خاکیان چمن
رود نازک وجود سیمین تن

از جهای تو ساقیان سحاب
ریخته جامهای باده ناب

هست دولت ترانه تولید
مرکز خاک و نقطه توحید

بی وجود تو نیل مصر سراب
بی تو کار فرات و دجله خراب

رونق طرف بوستان از تو / قالب خاک را روان از تو
چشم روشن دلان طرف چمن / بجمال تو می شود روشن
محیی خاکی ای مبارک پی / و من الما کل شیء حی
همه سرسبزی بهار از تست / سرخ رویی لاله زار از تست
هرگز از ما ترا غبار مباد / بر دل نازک تو بار مباد
از غبار هوا تو شوئی پاک / حله حوریان روضه خاک
در بهاران روی سوی گلزار / می گلبو دهی بدست بهار
پای چون در میان باغ نهی / از سمن در چمن چراغ نهی
نوح طوفان روزگار تو دید / یونس آن محنت از گذار تو دید
بوستان از تو شد تر و تازه / جویبار از تو شد پر آوازه
یکدم از چشم ما جدا نشوی / از چه رو دستگیر ما نشوی
زورقم بین در آب و ساحل دور / لاشه ام در خلاب و منزل دور

جگرم

جگرم تشنه و جهان پر آب / دمم افسرده و روان در تاب
رخت خواجو بکوی امید آر / تخت بلقیس سوی جمشید آر
آب نازک مزاج سرو چمن / با من خسته دل نکرد سخن

## جواب دادن آب بر سبیل اضطرار و عدم اختیار واشارت بجانب آب

بگذشت از من و مرا بگذاشت / چشم های مرا فرات انگاشت
چون سرشکم بدید لب بگشاد / که تو تا کی مرا دهی بر باد
چند چون ابر ماجرا داری / ز سرم بگذر ار حیا داری
سیل چشمم روان که آب من بردی / قصه کم خوان که همدم گردی
ناله ام بین و ترک غوغا گیر / گریه ام بین و راه صحرا گیر
آب چشمم نگر برود شده / همچو شیرین بچه فرود شده
گرچه جگرم روان شده بر خاک / روی بر خاک دارم از دل پاک

چشمها را گشاده ام شب و روز / سر بصحرا نهاده ام شب و روز
میروم گرم و اشک میرانم / میزنم موج و رود می خوانم
پایم از اشک میرود در گل / دمبدم سنگ میزنم بر دل
راه بیرون شدن نمی بینم / چاره خویشتن نمی بینم
همه فریاد من ز فریاد است / وانکه فریادرس بود باد است
چون من این ماجرا شنیدم ازو / شرط دل را جزا ندیدم ازو
در گذشتم ز آب تر دیده / ساختم باد را گذر دیده
همه ده کاروان مشک تتار / در نفس در رسید باد بهار
دل ز بویش روان بباد برفت / جان پر آتش ز یاد برفت

چون دل خویش را بباد بداد
گفتم از آتش جگر بابا د

## رسیدن سالک بباد صفت او و سؤال از عالم تحقیق

ای تن

ای تتق بند نوعروس چمن / یافته از تو سکه سیم سخن.
آتش افروز کارگاه نبات / تو و سرچشمه خضر و آب حیات
رخ گلبرگ را تو پرده گشای / زلف شمشاد را تو حلقه ربای
فرش خاک بسیط را فراش / سطح آب محیط را نقاش
رایض بادپای سرکش آب / کاسه گردان نرگس سیراب
محصنات ربیع را محرم. / صبح عنبر نسیم را همدم.
نارون در چمن چمان از تو / وآتش روی ارغوان از تو
از تو در تاب میرود سنبل / در سبک روحی تو خندد گل
تو کنی چشم چشمه را روشن / تو زنی تخت لاله بر گلشن
گورهای نبات ز تو آب / طرهای بنفشه را ز تو تاب
نرگس می پرست را پوست / قدح زر نهی تو بر کف دست
لاله کو مست جام گلگونست. / از تو دایم دلش پر از خونست

جدول آب بورق تو کشی / سبزی سبزه بر طبق تو کشی

تو دهی دل بغنچهٔ دلتنگ / تو زنی لاله قدح بر سنگ

تو بهر صورتی که برخیزی / کنی از خاک صورت انگیزی

چه دهی آبروی خاک بباد / کاتش و آب خاک راه تو باد

میزنی دم ز مشک تاتاری / زانکه داری هوای عطاری

خرکه غنچه در چمن تو زنی / آب و گل بر رخ سمن تو زنی

تو رسانی نسیم پیراهن / مشام مقیم بیت حزن

مرحبا ای طبیب رنجوران / حبذا ای نسیم مهجوران

از تو بوی بهار می شنوم / با نسیم بهار می شنوم

نفحت دلپذیر می یابم / اثرت در اشیه می یابم

جز سر آب نیست منزل تو / رو که خوش میروی خنکدل تو

لاله را اشک در کنار از تست / نافه را نفخهٔ بهار از تست.



دیده عبهر از تو گیرد خواب / وز تو یابد رخ شقایق آب

تو مسیحا دمی و من بیمار / من بیمار را فنه و مگذار

زنده ام کن که من هلاک توام / نشان آنشم که خاک توام.

دل و جانم نثار مقدم تست / نفس روح بخشم از دم تست

تو هوائی و من هوادارت. / تو سبک سیر و من سبکبارت

چون فتادم زپای دستم گیر / وز سر مرحمت مرا بپذیر

من گمراه را براه رسان / بنده خسته را بشاه رسان

شد ببوی تو جان خواجه مست / مست را شاید ار بگیری دست

## جواب دادن باد بر سبیل اضطرار و اشار بجانب آتش

پیک آتش فروز دریا گرد / باد آتش فروز خاک نورد

گفت تا چند باد پیمائی. / چه دمی دم چه همدم مائی

ای ز عشق تو عقل شیدائی
همه پنهانیت همه پیدائی

ابتدای تورا نهایت نیست
انتهای تورا بدایت نیست

ماه نو حلقه کوب درگه تست
اسمان خاک روبی از ره تست

من رسیده بجان ز بیماری
تو طبیبی ز من طمع داری

با من ناتوان چه میگوئی
از سراسیمه گان چه میجوئی

گر بدانستمی طریق صواب
ره برون بردمی از این گرداب

گرد عالم بفرق میپویم
راه خود از کرانه می جویم

قدمی می نهم بصد خواری
نفسی میزنم بدشواری

چون کسم هم نفس نمی آید
گر نفس بر نیایدم شاید

نه در این راه منزلم پیدا
نه در این راه ساحلم پیدا

نه مرا مسکن و نه ماوائی
نه مرا مونس و نه ملجائی

چه صداعم دهی که مخمورم
چه کنی بیخودم که رنجورم

کنم

کنم از دست نفس کافرکیش
بر سر خاک بر سر خویش

از منش هیچ کار نگشاید
که عبادت ز ناتوان ناید

مقصدی کن طلب کنی از من
مگر از آتشت شود روشن

باد را چون بدین صفت دیدم
ان سخنهای سرد بشنیدم

گرم دل را از او بگرداندم
سر از این کوی گل بگرداندم

سوی اتش شدم چو باد سحر
گفتم او را ز سوز دود جگر

## رسیدن سالک باتش وصفت او وسوال از عالم تحقیق

کافروزنده فرازنده
تیره بازنده برازنده

بت زرین لشکرت خلخال
اشقر تند عنبرین دنبال

چشم پر نور و چشمه پر آب
درع پر تیر و ناوک پر تاب

داغ نمرود باغ ابراهیم
وز تو روشن چراغ ابراهیم

مار ضحاک و شمع افریدون
دست موسی و شتپ هارون

گل صد برک آسمان افروز
مطلع انور جهان افروز

شمع شکوفه کلنار
سیب و ناری و طبقه پر نار

مشعل موبد و چراغ مجوس
صنم روم و ماه چهره روس

بت زردشت و قبله بهمن
لاله موبد و بهار سمن

نار به رنگ و نور شک انگیز
جرم گلگون اطلس گلریز

خاک پای تو گشته باد هبا
داده هم سرکش تو باد هوا

سخت با فوق تو تراب زده
باد را لشعها بر آب زده

برق بارق تو برق نمای
واختر شارق تو نور فزای

جوهر طبع را سرور از تو
فیض انوار را ظهور از تو

سر رفعت بر آسمان داری
داغ ش باد زیر ران داری

دمبدم خنجر از پر آب کشی
تیغ بر روی آفتاب کشی



تاب در طره سیاه زنی
دود در دوده مان ماه زنی

علم افراز عالم افروزی
ناوک انداز خنجر اندوزی

تا کی آری زبان چو مار برون
از تف دل زبان میار برون

مرکب جم بدستت افتاد است
لیک سخت نگر که بر باد است

در گرفت از شرار دل کارت
وز هوا تیره گشت بازارت

تا کی با هوا بسر بردن
گو نیا نیستت غم از مردن

در شکنج نغوله تاب زنی
جعد شبگون بر آفتاب زنی

هر دمت گرم خیز ز پشم
باد پای تو تیز تر ز پشم

از چه بر باد میدهی محمل
زانکه بر باد میدهی منزل

بر سر خاک اسیر تاب و تبی
تو ترابی اگر چه بولهبی

جگر آهن از تو گرم شود
دل سنگین کوه نرم شود

گر تو با باد بر سما نی
روشنم شد که باد پیمائی

دامن از خاک ره نشین درکش | مرکب باد را ازین درکش
کی شود بی تو کار عالم راست | گرچه پس کی که از تو بر دل ماست
چه زنی دم ز تیغ عالم سوز | چاره کار ما بساز و بسوز
هیچ بر من دلت نمی سوزد | که زخم ز آتش دل افزود
کریم از سوز دل لیل و نهار | وقنا ربنا عذاب النار
دل من پس کز انتظار بسوخت | بر دلم جان بی قرار بسوخت
راه گمکرده ام طریقم جست | در رهی شمی رفیقم گشت.
ای فروزنده روی روشن رای | چون فتادم ز پای پیش بپای
خارم از روی از زور برگیر | سر من دار و کار از سر گیر
دمبدم آه سوزناک مزن | دود بر جان غم کشم مفکن
آنکه می سوزی ار بسازی به | وین چنین بیش اگر نسازی به
تاب در من چه میزنی شتاب | وآب رویم چه می بری در تاب

برفروزان

برفروزان دلم بنور جمال | تا شود روشنم طریق وصال

گردهٔ در درون خواجه جای
خنده بیرون زن و رهش بنمای

## جواب دادن آتش مر سالک را

آتش سوزناک سوخته حال | گفت با سوز دل بساز شمال
جگر گرم عود سوزم بین | واه پر تاب دلفروزم بین
میرود هردم از دل پرخون | دود دم از سر علم بیرون
پس که سوزم چو عود دود خورم | از تف سینه آب دود خورم
سوزناکان که پیش من میرند | هر زمانم بچوب درگیرند
درنظر کن بسازکاری من | که ز چوب است خون ناری من
دل من تا در این هوا باشد | صبر و آرام از کجا باشد
کام جانم سپهر بوقلمون | آورد گویی از سنگ برون

من دلسوز را ز انچه مسوزد
پیش از انیم صبا دبرفروزد

سوختی در دمم دمم چه دهی
بار بر جان پرغمم چه نهی

سوز سازم چنین و ناله مکن
می افسوس در پیاله مکن

بنگر شمع تیر بر سر من
گیسوی مشکبیز در بر من

دودم از سینه در دل افتاده
واه گرمم بباد بر داده

بس که بر خود چو مار می پایم
در جگر نیش مار می یابم

هر دمم چون که بر فروزد دل
عجب ار زمهش نسوزد دل

چون من از خود بکس نپردازم
چاره دیگری کجا سازم

مشرب دل ز عالم جان جوی
وز خضر حال آب حیوان جوی

پرواز چارسوی طبع بدر
رخت ازین قصر چارگوشه ببر

آتشم چون گهر نجاره بسفت
وین سخنهای دل گذاره بگفت

کردم از رخشگاه کان مکان
روی بر بحثگاه عالم جان

چون

چون سفر در جهان جان کردم
نظر کشف در جهان کردم

سطح افلاک را بپیمودم
عقدهای سپهر بگشودم

سر ز فلک و فلک بر اوردم
رو بملک ملک در اوردم

خیمه بیرون زدم ز طارم کل
بر کشیدم علم بعالم دل

رخش بر عرصه فلک راندم
درس در مجمع ملک خواندم

خضر سرچشمه نجات شدم
بلبل روضه حیات شدم

دیده کردم بروی دریا باز
کردم از دیده کار دریا ساز

دم دریا باشک در بستم
چشم گردون ماه در بستم

دلق نه توی نیلی افلاک
در بر خطب چرخ کردم پاک

دیده در بستم و جهان دیدم
رخت دل در جهان جان دیدم

روی کردم بمستی از هستی
در گذشتم ز هستی و پستی

یافتم شور عقل در سر عقل .
درج افلاک پر ز گوهر عقل .

پشت در کارگاه کل کردم    روی در بارگاه دل کردم
بجهانی برون شدم زجهان    که نه انجا نه جسم بود نه جان
عالمی فارغ از مکان و مکین    مسکنی ایمن از زمان و زمین
ساکنانش همه برون ز وطن    قائلانش همه برون ز سخن
هفت کردون بحاران دریا    هشت جنت بحار آن صحرا
شمه عقل اختر آن برج    جوهر روح کوهر آن درج
مرشد خویش را که بر سپهر    سر نهاد است پیشش از سر مهر
شمع مجلس فروزنه لکن است    کل عنبر نسیم ششش چمن است
مت معمور آشیانه اوست    سقف مرفوع آستانه اوست
یافتم در کشیده کحل کمال    کرده رخ در سرادقات جلال
رخش توحید رانده بر ملکوت    لوح تحقیق رانده بر جبروت
چون مراد ید کف مشتر ای    وز شبستان ششدری بدر ای

ایت

ایت کل من علیها فان    بر سه فرزند و چار مادر خوان
کوهر نه صدف بدریا ریز    میوه هفت خوان بصحرا ریز
دلق نه جیب چرخ زنکاری    خرقه کردان اکر سری داری
عالم خاک را بهیچ منه    واتش و اب را بباد منه    مده
پیش در چار سوی طبع میای    خیز و زین چار طاق برون آی
دود دل در جهان جان افکن    واتش جان در استخوان افکن
چشم در بند و کاینات نکر    چون خضر چشمه حیات نکر
برو از باغ و ارغوان می چین    از جهان بکذر و جهان می بین
خویشتن تا تو در میان بینی    زانشانی کجا نشان بینی
چونکه او از پیر بشنیدم    صورتش را بچشم جان دیدم
پیش رفتم که افتمش در پای    پای او را نیافتم بر جای
باز دیدم که از حدیقه نور    چهره بنمود چون کلیم از طور

بعبادت سرای جانم خواند | درصف سالکان دل نشاند
سر سپاره برکشید مرا | کحل تحقیق درکشید مرا
دلم از نور قدس روشن کرد | جانم از باغ انس گلشن کرد
چون بجان بازگشت دیده دل | ساختم درجهان جان منزل
یافتم از طریق دل ریشی | خویش را در مقام بیخویشی
محو کرده زغایت هستی | نام خواجو زنامهٔ هستی
طایر همتم ببال کمال | کرد پرواز در جهان جلال
شمعها دیدم از شبستان دور | لالها چیدم از گلستان دور
شام بودم ولی سحر گشتم | قطره بودم ولی گهر گشتم
چون مقیم مقام حال شدم | از ره حال سوی قال شدم
فلکم زان حدیقه باز آورد | از حقیقت سوی مجاز آورد
پس گشودم در سراچهٔ راز | با تو زان چند باب گویم باز

انهمه

انهمه عقد لؤلؤ شهوار | کنم انیدم بدیده بر تو نثار

## باب در بیان صید دلها کردن و بجهان باز بازنماندن

انچو شانی میان کمر بستن | دیده بگشودن و نظر بستن
بی قدم سوی بوستان رفتن | بی زبان حال دوستان گفتن
دست شستن زجام و مست شدن | سر برآوردن و زدست شدن
چشم در بستن و چمن دیدن | دست بگشادن و سمن چیدن
پای بنهادن و جهان گشتن | آمدن ظاهر و نهان گشتن
ترک خود کردن و خدا جستن | مهر پروردن و وفا جستن.
زندگی یافت انکه جان در باخت | از برای دلی روان در باخت
هر که جانباز نیست جانش نیست | انکه این در نیافت انش نیست
پادشه کیست انکه او بنده است | سرکش انست کو سرافکنده است

چشم در بند و کاینات نگر / چون خضر چشمه حیات نگر

برو از باغ و ارغوان می‌چین / از جهان بگذر و جهان می‌بین

پهلوان آنکه شام تا بسحر / پهلوان دور دار داز بستر

راه رفتن طریق مردانست / وانکه بی ره نرفت مردانست

زنده کی مرد شد در ره دوست / زنده دل آن کسی که مردهٔ اوست

خضر ما آب زندگانی ماست / صورت حال ما معانی ماست

رای ما هست ترک خودرائی / جای ما هست جای بی جائی

کفر در کیش عاشقان دین است / مهر پس محققان کین است

سرفرازان حدیث سر نکنند / سکه داران نظر بزر نکنند

آن سر از مهر برافراشت / که در آمد ز پای و عار نداشت — سپهر

هر که از سرگذشت سامان یافت / آنکه در درد مُرد درمان یافت

شاد آنکس که او غمش کم شد / خرم آن دل که از غمش غم شد

شیر

شیر مردان چه غم خورند از شیر / کشته را غم نباشد از شمشیر

ترک سر گیر تا دهندت سر / زیر پا باش تا شوی سرور

بر سرانی چه زیر دست آئی / به بلندی رسی چه پست آئی

نیل افلاک را سراب انگار / مصر آفاق را خراب انگار

چشم دل برگشای و مردم بین / رخ بگردان ز چرخ و انجم بین

جام برگیر و ملک جم بگیر / ترک عالم بگیر و عالم گیر

گر ز پای کسی برآری خار / بر سر آئی چو گل در این گلزار

بگذر از ننگ تا بنام رسی / کام برگیر تا بکام رسی

خار از راه دوستان برگیر / یاد دل از باغ و بوستان برگیر

بتحقیق کریم دانی کیست. / آنکه غیر از کرم نداند چیست

جان خواجه فدای مردی باد
که برای ولی رود بر باد

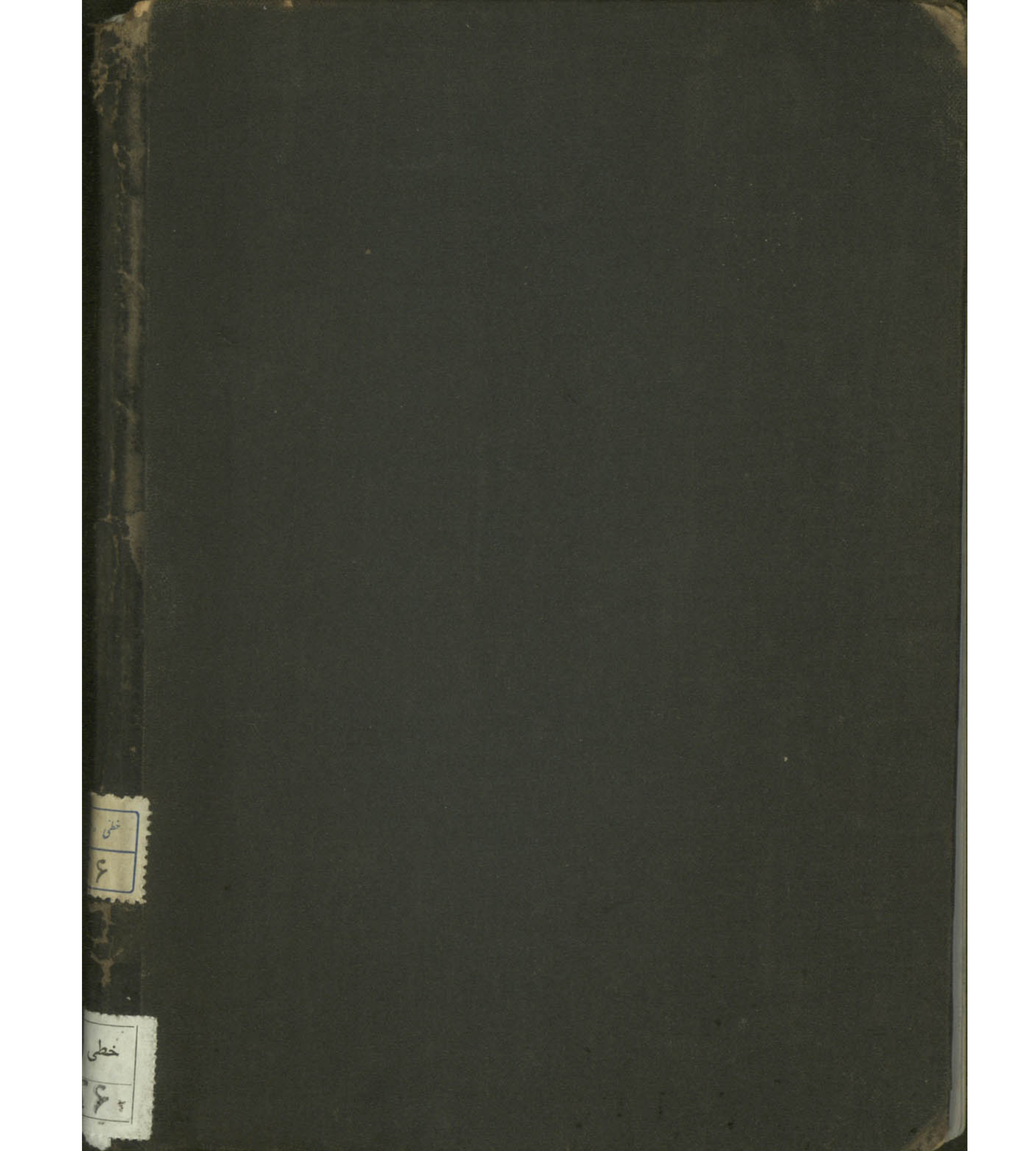
شاه مردان علی ابوطالب / آنکه بروی نگشت کس غالب
روزی از گرد ره سواری دید / که چه برق از زمین برسید
همچو دیو از سقر برون جسته / زین چو آتش بباد بربسته
برق هامون نورد داد تاخت / نیزه در نیزه علی انداخت
جنگ بگشاد شیر بیشهٔ دین / در ربودش بسان برق از زین
بر زمین برفکندش از کینه / همچو تیرش نشست بر سینه
کرد از غمده تیغ را در چنگ / تا دهد سنگ را بخونش رنگ
گمره سرکش فتاده ز دست / پر دل دل بباد داده ست
چون در آن آب آتش افشان دید / ناوک آه بر سپهر کشید
زو بپرسید ابن عم رسول / صاحب ذوالفقار و زوج بتول
کاه بی ساز سینه سوزت چیست / دم پرتاب دلفروزت چیست
داد پاسخ جوان آهن چنگ / که نباشد مرا ز مردن ننگ

دل من صید چشم آهوئی است / پای بند کمند گیسوئی است
دل شوریده داده ام برباد / جان هم اکنون بباد باید داد
آمدم تا سر علی ببرم / سر نبرده بباد رفت سرم
شیر مردان چه این سخن بشنید / طمع از سر بریدنش ببرید
تیغ بفکند و از سرش برخاست / گفت کارت چه میشود زاین راست
منم اینک علی و اینک سر / خویش را بر سر آر و غصه مخور
تیغ بردار و کام دل بردار / مرو از غصه این قدر از کار
در زمان فیض ایزدی برسید / باد جان پرور هدی بدمید
زنگ کفر از دل جوان بزدود / پردهٔ غفلت از رخش بگشود
ره ایمان گرفت و مؤمن گشت / وز پرستیدن صنم بگذشت
شاه دین در نفس چو باد بهار / جست بر باد پای و گشت سوار
عزم ره کرد و برد همراهش / تا بپای حصار دل خواهش

قلعه بگشود و وضع دین بنهاد | دامن از زو بدستش داد
صید این راه شیر مردانند | زانکه از تیغ رو نگردانند

خیر خواجو و خویش را در باز
زانکه جو باشد در این قدم سرباز

این کتاب مستطاب از روی خط مبارک مرحوم مبرور
زبدة العارفین و قدوة المحققین تاج العرفا و سراج
الحکما، و منهاج الاصفیا، خیر الحاج حاجی
محمد زمان کلاتی قدس الله سره العزیز
استنساخ گردید فی شهر صفر المظفر
سنه ۱۳۰۱ من الهجرة النبویه
علی ید اقل حلقه
ابوالقاسم


خطی
٦
خطی